

آن سوی چهره دکتر فریدون فرخزاد

اولین بار که متن یکی از آهنگ های فرخزاد توجه مرا جلب کرد، ترانه زیبایی بود به نام «آبشار» که در قسمت هایی از آن میخواند:

«اگر همه قصه اند، من به حماسه هستم، به قله زیر پامه، به دریا توی دستم... همیشه سر به زیرم، اگر چه سر بلندم، به عاشقم که آسون، به هر چی دل می بندم، صدام پر از حماسه است، اگر شنیده باشی، غریب افتخاره، وقتی بخوای رها شی...» می بایست به اندازه عمر یک نسل از انقلاب ۱۳۷۵ بگذرد تا مردم ایران تا حدی مُتضافانه شروع به مرور و نقد وقایع آن دوران کنند و گر نه در آن سالها کسی بر این باور نبود که بتوان از لا به لای کلام و اشعار وی، حرفی در خور اندیشیدن بیرون آورد، و این کوتاهی هم به دلیل نوع برخورد و شخصیت خاص وی بود و هم به خود شفتگی های ما در آن دوران باز می گردد که همه تصور می کردند رسالتی بس بزرگ تر از آن بر دوش دارند که بخواهند به حرف خوانندگان مُد روز توجه کنند. آهنگ دیگر او به نام شرقی که شعر زیبایی یکی از بزرگ ترین ترانه پرداز نسل معاصر ایران یعنی ایرج جنتی عطایی^(۱) زینت بخش آن بود مرا به حیرت واداشت. متن این آهنگ که در سالهای فرمانروایی ساواک از تلویزیون ایران پخش گردید آشکارا انقلابی و پرمفهوم است:

«ای شرقی غمگین تو مثل کوه نوری، نذار خورشیدمون بمیره، تو مثل روز پاکی مثل دریا مغروری، نذار خاموشی جون بگیره... شب راهشو گم کرد تو گیسوی تو گم شد، آفتاب آزادی از تو چشم تو خندید ... آواز دست ما می پیچه تو زمستون، ترس از زمستون نیست که آفتابش روبومه»

چه کسی انتظار دارد که بتوان از دل آهنگ های فرخزاد مفاهیم انقلابی و آزادی خواهانه بیرون آورد؟ آنهم کسی که او را وابسته به دربار و ساواک قلمداد می کردند! این کنجکاو سبب شد که از برادر بزرگم که سابقه آشنایی با فرخزاد را داشت سوالاتی در مورد وی بکنم.

می گوید:

«آن دوران، دوران فترت کاری من بود و احساس می کردم که دارم خفه می شوم.»

فرخزاد انقلابی: اما حتی انقلابی بودن او را هم کسی به جدی نمی گرفت. او که در همان زمان این آهنگ با محتوای انقلابی را که سروده سعید دبیری بود اجرا کرد: «سکرت شبانه می شکنند با آواز من، می خونم،

پرنده ام، یک پرنده، آوازه پرواز من می دونم... من می خونم آواز من عشق منه، مثل عشق پرنده ای به پرواز، صدام چه خوب چه بد صدا بهانه است، حرف می زنه آوازه خون



نه آواز...»

گرچه شاید عجیب به نظر برسد ولی او که فردی آزادی خواه و مردم دوست و نیز میهن پرستی سرشار از احساس بود، با فرا رسیدن روزهای انقلاب به موج انقلاب پیوست و همراه مردم به هیجان در آمد. مگر نه اینکه اصالت کار

یک هنرمند واقعی، پیروی از خواست همه مردم است و مردم ایران نیز در آن ایام همه در خیابان و همه انقلابی؟ بنابراین او نیز در آن دوران مثل همه به انقلاب باور داشت. باوری که بعدها وقتی از ایران گریخت آنرا به آسان نقطه ضعفی برای خود می دانست و در توجیه آن، رهبران انقلاب را به باد انتقاد می گرفت که چرا با وجود آگاهی از ماهیت حکومتی که قرار است به روی کار بیاید مردم را گله وار به دنبال خود به خیابان ها کشیدند؟ بنفشه مسعودی دختر ناصر مسعودی خواننده و همکار فرخزاد در رادیو این گونه تعریف می کند:

«... در بجهوجه انقلاب فرخزاد به خانه ما تلفن زد. آن زمان به انقلاب و آزادی ایمان داشت و بسیار هیجان زده صحبت می کرد...»

فرخزاد و هفده شهریور: چه کسی می تواند تصور کند که میان فرخزاد و واقعه جمعه سیاه ارتباطی وجود داشته باشد؟! در این جا به نقل خاطره ای بسیار استثنایی از فرخزاد می پردازم که به خوبی نشانگر آن سوی چهره پیچیده این هنرمند بزرگ است. وقتی حادثه جمعه سیاه پیش آمد اجساد مردم را به بهشت زهرا بردند و تمام امور مربوط به کفن و دفن را خود مردم انقلابی انجام می دادند. روز ۱۹ شهریور همان برادری که روزگاری شور خوانندگی در سرداشت و اکنون به موج انقلاب پیوسته بود روانه غسلخانه بهشت زهرا شد تا از نزدیک شاهد این صحنه های فجیع باشد، و در آن جا بود که با منظره ای عجیب روبه رو گردید. در غسلخانه بهشت زهرا در حالی که اجساد را روی زمین خوابانده بودند و فضایی بسیار تأثر آور برهمه چیز حاکم بود، او فرخزاد را دیده بود که بالای سراجساد انقلابیون ایستاده و برای آنان مثل سیل اشک می ریزد. برادرم ناصر با او اظهار آشنایی کرد و دست او را گرفته و به کنار حوضچه ای می برد که با پارچه ای پوشیده شده بود و گوشه آن را کنار می زند تا فرخزاد داخل آن را ببیند. حوضچه ای مملو از دست و پا و قطعات کنده شده بدن انقلابیون که توسط گلوله های قوی ژ-۳ و یا تیربار کنده شده و امکان شناسایی آنان وجود نداشت، و فرخزاد با دیدن آن صحنه همچنان به گریستن ادامه داده و تکرار می کرد: «خدا



منصور محمدزاده

mansoor_mz@yahoo.com

دلیشان کند». در این هنگام جوانان انقلابی به او پرخاش و توهین کرده و با شماتت به وی می گفتند که تو باید چنین چیزهایی را در برنامه هایت نشان بدی. و او نیز همچنان گریان به دنبال جمعیتی که اجساد را تشیع و دفن می کردند روان بود... اما حکومت جانشین که او را از مظاهر فساد رژیم پهلوی می شناخت از این گونه تظاهرات انقلابی او تحت تأثیر قرار نگرفت به گونه ای که وی در روزهای بعد از انقلاب مدتی به زندگی مخفی پرداخت و اموالش مصادره شد و مدتی بعد به اتهام پربایی عشرتکده که خبر آن را روزنامه اطلاعات منتشر کرد دستگیر و زندانی شد. اتهام بر پایی عشرتکده احتمالاً به فعالیت های هنری سیاسی فرخزاد مربوط می شد که او در خفا انجام می داد. به گفته خود وی (برگفته از تارنمای Tahavol): «ما در زیرزمین آوازهای متعددی علیه حکومت جمهوری به اصطلاح اسلامی خواندیم. یکی از آن آوازه ها برای سرباز وطنمان، سمبل آزادی و وطنمان تیمسار سپهبد مهدی رحیمی است». از جمله سرودهای میهنی که او ساخته می توان از سرودهای: زنده باد پادشاه، و تبریز به پاخیز یاد کرد. «دل زارم» نام آلبومی است که فرخزاد به طور مخفیانه در حدود سال ۱۹۸۲ در ایران ضبط کرده بود (به نقل از تارنمای ایرانیان). متن کپی از حضار به های وی و شمار دیگری از هنرمندان سابق که در تاریخ ۱۳۸۵/۱۲/۱۵ صادر گردیده و در روزنامه اطلاعات منتشر شده به شرح زیر می باشد:

داستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

بدین وسیله اخطار می شود که خوانندگان زیر خود را به دادگاه انقلاب اسلامی واقع در اوین ساعت ۹ صبح روز شنبه ۱۳۸۵/۱۲/۱۸ جیت اداء توضیح معرفی نمایند. تاخیر مستلزم تعقیب است: ۱- فائحه آتشین معروف به گوگوش ۲- معصومه دده بالا معروف به هایده ۳- لیلا فروهر ۴- جهانگیر فروهر ۵- فیروزه ۶- فریدون فرخزاد ۷- عهدیه بدیعی ۸- طوطی سلیمی ۹- پونه ۱۰- پروانه معروف به حمیرا

حاکم شرع و رئیس دادگاه های انقلاب اسلامی:

محمد محمدی کیلانی

فرخزاد در نهایت از طریق مرز ترکیه از ایران گریخت تا بتواند صدای فروخورده خود را به گوش جهانیان برساند اما هیچ گاه چه مردم عادی و چه گروه های سیاسی مقیم خارج او را به بازی نگرفتند بدان گونه که حتی در یکی از کنسرت هایش شخصی به صورت وی کشیده ای نیز نواخت.

فرخزاد در سالهای دور: حتی انقلابی ترین افراد که همواره از حکومت گذشته به نفرت یاد می کنند قبول دارند که یکی از معدود خاطرات شیرین آنان مربوط به دوران است که خوانندگان مردمی از دریچه تلویزیون به خانه های آنان راه یافتند. امروزه هر ایرانی اگر منصف باشد از این قسمت از خاطرات خود به نیکی یاد می کند و نسبت به آن نوستالژی دارد و بدون شک فرخزاد از کسانی بود که بدون او هرگز این تقریحات رایگان بدان گونه به خانه مردم راه نمی یافت. باید اذعان داشت که برنامه های ساخته وی بسیار از زمان خود جلوتر بودند و شاید به همین دلیل سبب خصومت عده ای از مردم با اندیشه های واپس گرا می گردیدند.

تصور کنید واکنش مردمی را که تا سه چهار سال قبل از آن اصلا از وجود دستگاهی به نام تلویزیون بی خبر بودند و مدت کوتاهی بعد به ناگاه به تماشای برنامه هایی نشستند که فرخزاد به روش وارسته های متداول در آمریکا و اروپای غربی در آن زمان ساخته و پخش می کرد. و این طنز غربی است که مردمی که روزی در خیابان ها اساس آن نظام را با اسلحه زیر و رو کردند بلافاصله بعد از پیروزی، با خرید دستگاه های ویدئو که در آن زمان معادل یک ماشین نو قیمت داشتند با التماس به دنبال کرایه کردن نوارهای ویدئویی همان برنامه هایی بودند که خود برجسب ابتدال به روی آن زده بودند!

فرخزاد در خانواده ای نظامی و نسبتاً فقیر در چهارراه گمرک ایران به دنیا آمد. به گفته خودش لباس دخترانه دوست خواهرش را برعکس کرده و می پوشید تا تن پوشی مناسب داشته باشد. خانواده او از نظر فرهنگی دین بزرگی نسبت به مردم ایران دارند و دو خواهر وی فروغ و پوران را همگان به خوبی می شناسند. فرخزاد در دهه ۱۳۴۰ با همت شخصی و استعداد فراوان موفق به دریافت دانشنامه فوق لیسانس در رشته حقوق سیاسی از دانشگاه مونیخ گردید و پایان نامه وی در مورد تأثیر عقاید مارکس بر کلیسا و حکومت آلمان شرقی بود. وی بعد از انقلاب و در دوران مهاجرت، تحصیلاتش را تا دریافت دکترای حقوق دنبال کرد (به نقل از تارنمای Holy Crime). وی علاوه بر زبان آلمانی، به انگلیسی نیز مسلط بود و تا حدودی فرانسه می دانست. وی دیوان شعری به زبان آلمانی دارد که جوایز متعدد ادبی آلمان را در آن

سالها به دست آورد. عضو آکادمی ادبیات جوانان مونیخ بود و در سال ۱۹۶۶ به کار در تلویزیون مونیخ پرداخت و در آن جا علاوه بر ساخت فیلم، به معرفی موسیقی محلی و ادبیات ایران به آلمانی ها پرداخت. خواهرش فروغ در همان ایام در نامه ای به وی که خیال بازگشت و فعالیت در ایران را دارد می نویسد: «تو به زبان آلمانی شعر می گویی، کار می کنی و موفق هم هستی دیگر چرا می خواهی بیایی و میان یک عده احمق شهرت پیدا کنی؟... اینجا باید تو میان کسانی زندگی کنی که تمام زندگی مرا خرد و نابود کردند. اینها هیچ هستند. اینهایی که امروز صد دفعه عکس تو را توی مجلاتشان چاپ می کنند و به زور به خورد آن بقیه می دهند فردا هیچ کاری ندارند به غیر از آن که هر جا می نشینند از تو بد بگویند و هر جا می نویسند از تو بد بنویسند... تو از سادگیت و از احساسات پاک بچه گانه ات زندگی می کنی و اینها با مسخره کردن همین احساسات تو نان خواهند خورد. من به این چیزها عادت کرده ام و این دلقک ها را خوب می شناسم. تو هم بیا تا آنها را بهتر بشناسی.» وی آهنگساز و همچنین شاعر به زبان فارسی نیز بود. اشعار آهنگ های بسیاری از خوانندگان جدید را خود او می گفت. فروغ در نامه دیگری در همین رابطه به وی می گوید: «می دانی که چه قدر نوشته هایت را با علاقه مطالعه می کنم. آخرین اشعارت شاهکار هستند و هنوز باور نمی کنم که تو با آن همه خربت به این زیبایی چیزی می نویسی.» وی در عین حال به عنوان هنرپیشه نقش اول در فیلم «عشق من وین» به کارگرانی هوشنگ الهیاری ساخته شده در اتریش بازی کرد که در صددیت با حکومت انقلابی ایران بود. و علاوه بر این ها شومن و خواننده توانایی نیز بود که عموم مردم وی را با این عنوان می شناسند. او شوهای تلویزیونی به یادماندنی همچون «میخک تهره ای»، «سلام همسایه ها» و «بزرگترین نمایش هفته» را ساخت و در آن به جوانان بدون پشتوانه میدان هنرنمایی داد و در عین حال از پیشکسوتان این حرفه همچون پروانه، شپین و بدیع زاده نیز تقدیر بعمل آورد. او کسی بود که رفتگر شهرداری و پستی را به روی صحنه آورد و نیز نوجوانان اردوی رامسر ویا کودکان با استعداد را. یکی از ابداعات او آواز خوانی به شیوه گروهی بود و ترانه های «آبشار»، «شرقی غمگین» و «بوم بابابوم بام» را به همین شیوه و با گروهی از جوانان وخوانندگان گان روی صحنه اجرا کرد. از دیگر کارهای زیبای او ترانه ای بود که در وصف مادر به اجرا در آورد. و چون هنرمندی به دور از مردم نبود، به خیابان ها و میان مردم عادی می رفت و یا از پرورشگاه ها و آسایشگاه معلولان و بیمارستان ها و کشتارگاه دیدن می کرد و برای ایشان برنامه اجرا می کرد که این گونه صحنه ها را همگان به خوبی به یاد دارند. اما زبان تند و گزنده و لحن انتقادی او باعث می شد که کمتر کسی به ظرافت سخنان وی در روی صحنه توجه کند، اما امروز که به آن صحنه ها توجه می کنیم اطلاعات و دانش تاریخی جغرافیایی و ادبی او را در خلال سخنان طنز آمیز و گزنده اش در می یابیم. او کسی بود که در روی صحنه از خوانندگان درباره جنگ ویتنام سوال می کرد و یا به تبلیغ



کتاب های کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می پرداخت و آن هم چه کتاب هایی! کتاب ماهی سیاه کوچولو از صمد بهرنگی. کتابی کودکانه با ماهیتی انقلابی از نویسنده ای که نماد فرهنگی مبارزان چپ به شمار می رفت و یا کتاب «بعد از زمستان در آبادی ما» نوشته سیاوش کسرای نویسنده ای که رسماً عضو حزب توده بود. فرخزاد نمونه ای واقعی از هنرمندی با لب خندان و دلی پراز اندوه بود، و خود وی این مفهوم را بارها به زبان می آورد. او در آهنگی می گوید: «می خندم تا ندانی غم دل من» و یا در جایی دیگر می گوید: «مردم واقعاً خبر ندارند که توی دل آدمیزاد چی می گذره، مردم فقط ظاهر را می بینند، خنده را می بینند، شادی را می بینند، ولی فراموش می کنند که تمام خنده ما به خاطر مردم هست و کسی نمی دونه که توی ما واقعاً چه خبره.»

دلایل بدنامی: علاوه بر زبان گزنده و شوخی های بی پرده او که به خصوص خوانندگان زن را به ستوه می آورد، برخورد راحت و آزاد او با زنان و مثلاً بوسیدن دست آنان و یا لمس بدن آنان، حس حسادت و خشم پاره از مردمی را که هنوز به طور سنتی جنس مخالف خودشان را تنها در فردای ازدواج لمس می کردند و فوران نیازهای سرکوب شده در آنان به صورت عقده در آمده بود را برمی انگیزخت. طایفه انقلابی و متفکرین چپ نیز هر آن کس را که در دستگاه تلویزیون محبوب بود پیشکار شاه ایران و غیر قابل بخشش تلقی می کرد و این انقلابیون البته در خفا آهنگ هایش را زمزمه کرده و یا پای برنامه هایش لیوان عرق سر می کشیدند.

دنباله مطلب در صفحه ۲۴